

گفتگو

سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و دانشجویی

ماهنامه داخلی دانشگاه علوم پزشکی کتاباد



صفحه ۴

پول زور که میگن اینه!!!

لستور ملئتول:

چند خطی بر دستگیره قابلمه

صفحه ۲

مصاحبه با ریاست شورای انطباط دانشگاه:

خانم پور شافعی

صفحه ۴

اندر اتوالمت گیر و گیر بازار:

استاد قانونمند!!!

صفحه ۲

انتقاد صنفی:

مصاحبه با مسئول امور تغذیه

صفحه ۵

در این شماره خط خطی بتوانید:

خوش روی با معرفت!

صفحه ۳

هزار ای کاش بی جواب

صفحه ۵

نت لب یا بازار شام??!

صفحه ۴

روش صحیح انتقاد...

صفحه ۴

اینترنت بی فرجام!!!

صفحه ۴

قولهای آخر ترمی...

صفحه ۸

کافه کتاب

صفحه ۵

چند خطی با قانون!!!

صفحه ۶

شناسنامه

طالب امتیاز و مدیر مسئول:

اسماعیل زاده قاسمی

لستور:

فاطمه جعفرزاده

هیئت تحریریه:

امیررضا صبوری

سجاد میری

ادریس علی جمعه ای

امیرحسین اصغری

محمدرضا خوشدست

حسین هراتی

مهسا امیری

فاطمه اسماعیلی

مائده اصغریپور

چند خطی بر دستگیره قابلمه

در آن دیر زمان ها زمانی بود که روزنامه و کاغذ نوشته شده ارزش و حرمت داشت...
تا آنجا که هرکس روزنامه به دست میگرفت و کلمه ای میخواند، نه تنها مشخص میکرد که آدم با سواد است، بلکه بسیار ابهت و کلاس داشت...
اما زمانی رسیده که این نشریات کاغذی استفاده نمیشوند، مگر به عنوان دستگیره قابلمه، زیر انداز، شیشه پاک کن و...
این هم یک نشریه دیگر است که قطعاً سرنوشتی غیر از این در پیش رویش نخواهد بود...
ولی...

من خواهشمندم، برای چند لحظه هم که شده، بر این تکه پاره کلماتی که بر روی دستگیره قابلمه اتان نوشته شده نیم نگاهی چند بیندازید...
شاید حرف دل تنگ خودتان بود...
تقدیر را چه دیدی، شاید خوانده شدیم!!!

شاید دوست داشته شدیم...

داشتن رابطه، خلاف قوانین محسوب می شود!

در صورتی که اگر پی ازدواج خیلی از اساتید و مسئولین این دانشگاه را بگیریم، آشنایی خودشان در دانشگاه بوده و بعد منجر به ازدواج شده است. البته الان در دوره ی ما اسمش را نامشروع گذاشته اند، در صورتی که زمان آن ها مشروع حساب می شده و منجر به ازدواج هم شده است. مگر ضرب المثل نداریم که رطب بخورد منع رطب نمی کند، پس چرا بعضی از مسئولین ما حالا که به اینجا رسیده اند شیوه خود را برای دیگران منع میکنند؟ بسیاری از همین روابط منجر به ازدواج در دوره دانشجویی می شود و بستگی دارد که برخی از نهادهای دانشگاه و مسئولین چقدر از این جریانها حمایت کنند.

آه از درد بیکاری

مسئولین عزیز... روزگاری که پسر و دختر تحصیل میکردند و پدر تمام هزینه تحصیل، لباس و زندگی اونها رو با کمال میل پرداخت میکرد گذشت...
روزگاری شده که سرپرست خانواده از تأمین حتی خرج خورد و خوراک خانواده هم عاجز شده...
توی این شرایط سخت اقتصادی جوون خانواده دانشگاهی قبول شده که اگه تحصیلمش به آخر برسه میتونه باعث افتخار خانواده بشه...
توی این شرایط پدر خانواده نمیتونه به فرزندش بگه نرو چون من پول خوابگاه ندارم... نرو چون من پول خرید کتاب ندارم... نرو چون من پول بلیط رفت و برگشت ندارم... نرو چون هزار تا دلیل از بی پولی دارم... نرو چون دست تنها میشم...

میگه فرزندم برو به زندگیت برس... برو تا خوش بخت بشی... حتی اگه این به معنای زیر قرض رفتن و تموم شدن راحت و آسایش خودش باشه...
مسئولین عزیز، شرایطی رو فراهم کنید تا اقلأ دانشجویی هایی که مشکلات اقتصادی دارن بتونن کار کنن... کار دانشجویی ایجاد کنید... تا کم کم خرج خودشون رو در بیارن و باری از دوش پدر بردارن...

توی این شرایط بد اقتصادی... وای بر بیکاری... وای وای...

عشق یعنی چی!!!

دبری است که همه به دنبال عشق میگردند در یک سری چیزای خیالی و رویایی اما عشق واقعا چیه؟
من میگم عشق یعنی ساعت ۷ بیدارشی و سرکلاس هیچی نفهمی، خوابت بیاد و تو دلت تمام جد و آباد استاد رو به دور مرور کنی...
عشق یعنی تایم بین کلاسای بری بوفه یک چای یا قهوه بزنی به بدن، عشق یعنی همین دورهم جمع شدن که بگیم وبخندیم...
عشق یعنی کلاس پیچوندنا، عشق یعنی عشقای پنهونی تو دانشگاه، عشق یعنی الکی کتابخونه رفتن به بهانه های دیگه...
عشق یعنی کارآموزیا و روپوش پوشیدن و خدمت به مردم...
عشق یعنی نهارو رو با جمع دوستات بخوری، عشق یعنی تقلب های موقع امتحانا...
عشق یعنی استرس پاس نکردن واحدا، عشق یعنی مرور دوباره جد و آباد استادا قبل و بعد امتحانا و موقع نمره زدن استادا...
عشق یعنی دوباره به این نتیجه برسی که ترم بعد از اول ترم میخونم...
عشق یعنی همین نشریات و فعالیتای دیگه و دور هم جمع شدن به دلایل مختلف، همین انتقادها از مسئولین و عشق یعنی...
بیاین تو لحظه زندگی کنیم و از لحظه لحظه زندگی و کنار هم بودن لذت ببریم چون عشق یعنی همین...
به جای اینکه فقط به دنبال گذروندن این وقتا باشیم و همش به دنبال عشق در رویا و فکر این که عشق یعنی چی!!!

استاد قانونمند!!!

قرآن کریم در تفسیر بدگویی می فرماید: خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدی های (دیگران) را اظهار کند مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد. چراکه خداوند نیز ستار العیوب است و پسندیده نمی دارد که انسانها پرده دری کنند و عیوب مردم را فاش سازند و آبروی یکدیگر را ببرند.
با این حال میبینیم گاهاً اساتید در جلوی جمع کثیری از دانشجویان شروع به مسخره کردن، بدگویی و به قول خودشون امر به معروف میکنند...
به همین دلیل امروز تعریف توهین را مطرح، مجازات این عمل زشت از نظر قانون جمهوری اسلامی ایران را نیز بیان میکنیم و چگونگی شکایت دانشجویان از این قبیل اساتید و مسئولان را شفاف سازی میکنیم...
- توهین در لغت به معنای خوار کردن، سبک داشتن، خواری و خفت آمده است.
- مجازات این عمل طبق ماده ۶۰۸ قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۷۵ برابر با شلاق تا ۷۴ ضربه یا ۵۰ هزار تا یک میلیون ریال جزای نقدی میباشد.
طبق این قانون و طبق این تعریف مشخص میشود که هیچ استاد و کارمند و به خصوص نگهبانی حق توهین به هیچ دانشجویی را ندارد و این کار تماما وظیفه شورای انضباطی دانشگاه است...
و همانگونه که مشخص شد، اگر چنین عمل زشت و ناپسندی به هر دلیلی از هر شخصی با هر پست و مقامی سر بزند، دانشجویان در مرحله ی اول میتوانند به بازرسی دانشگاه واقع در دفتر مرکزی دانشگاه مراجعه کنند و شکایت خودشون رو اعلام کنند و در مرحله ی بعد به هر دادگاه اسلامی مراجعه و از شخص خاطی شکایت کنند...
امیدواریم با انتشار این مطلب، اساتید و کارمندان و نگهبان ها بدانند که وظیفه آن ها در این امر، در جریان قرار دادن شورای انضباطی دانشگاه میباشد و نه برخورد مستقیم در جمع و توهین به دانشجوی...
و دانشجویان هم در جریان باشند که حتی اگر شخصی رئیس شورای انضباطی یا حراست و یا دارای هر پست و مقام دیگری در دانشگاه باشد، حق چنین برخوردی را به صورت مستقیم ندارد و باید طبق قانون و مقررات پیش برود...

باشد که از قوانین همه ی آن را به خاطر بسپاریم نه فقط آنچه را که به نفع ماست!!!

نعمت یا عذاب فراموشی!!!

همه فراموش می کنند، همه...
فرقی هم ندارد. همه فراموش می کنند وقتی گفته بودند فراموش نمی کنیم...
فراموش می کنند وقتی می گویند فراموش نمی کنیم...
این طوری یاد می گیری که تو هم فراموش کنی وقتی می گویی فراموش نمی کنم...
اول چیزهای کوچک را فراموش می کنی و بعد چیزهای بزرگ تر را و این طوری می شود که بعد از مدتی دیگر نمی دانی در جمع فراموش شدگان نشسته ای یا فراموش کنندگان!
فراموشی گفته اند که نعمت است، اما من که ندیدم!

سؤال دانشجویی

آیا ممنوع بودن ارتباط دختر و پسر موجب عدم شناخت قبل از ازدواج و سرانجام

جدایی نمی‌شود؟ (منبع: کتاب پرسش و پاسخ دانشجویی جلد ۲۵)

بدون تردید افرادی که در صدد ازدواج و تشکیل زندگی مشترک هستند، باید از یکدیگر شناخت و آگاهی داشته باشند و زندگی خود را بر اساس شناختی که از یکدیگر دارند، بنا کنند. در غیر این صورت، زندگی‌ای که بر اساس توهم و خیالات واهی بنا گردد، فرو می‌ریزد. پس ما نیز همانند شما، ضرورت شناخت را قبول داریم و معتقدیم: بنیان زندگی مشترک بر اساس شناخت صحیح و مطابق با واقع تشکیل می‌شود. طبق آموزه‌های اسلامی دختر و پسر، اگر تصمیم جدی بر ازدواج دارند، می‌توانند قبل از عقد نسبت به وضعیت ظاهری یکدیگر، آگاهی پیدا کنند و حتی طی چند جلسه گفت و گو، از خصوصیات اخلاقی و انتظارات زندگی آینده، شناخت داشته باشند.

آنچه نیاز به بررسی دارد، چگونگی این آگاهی و میزان دقت آن است. به گواهی آمار، درصد قابل توجهی از طلاق‌ها و مشاجرات، ناشی از شناخت‌ها و اطلاعات غلط و یا سطحی و گذرا است. این واقعیت تلخ نشانگر آن است - به رغم قبول ضرورت شناخت از یکدیگر - در مسیر تحصیل این آگاهی، دچار خطا شده‌اند؛ از این رو همان‌گونه که شناخت دو طرف از یکدیگر بایسته است، رعایت راه و رسم رسیدن به این شناخت و شرایط دسترسی به آن نیز ضرورت دارد و زیر پا گذاشتن آنها، به این چنین پیامدهای تلخی، ختم خواهد شد.

حال باید روشن شود قواعد، شرایط و راه صحیح تحصیل این نوع شناخت و آگاهی چیست؟ ابتدا ویژگی‌های همسر ایده‌آل را مدنظر قرار دهید و به منظور کسب اطلاع از برخوردار بودن فرد مورد نظر از ویژگی‌های مثبت و بیگانه بودن وی با ویژگی‌ها و اوصاف منفی، اقدام به برنامه‌ریزی جهت کسب آگاهی نموده و به تحقیق و پرسش و... دست می‌زنید. چون هر ویژگی‌ای از طریقی خاص به دست می‌آید: عدم سوء سابقه با مراجعه به مرکزی خاص یا عدم ابتلا به بیماری‌های ژنتیکی و وراثتی، از راه مراجعه به مرکز مشاوره ژنتیکی؛ سازگاری گروه خونی و Rh خون از راه آزمایش خون، حسن اخلاق، اصالت خانوادگی و پایبندی به اعتقادات دینی و... از طریق شناخت خانواده و گفت و گو به دست می‌آید. پس تنها ارتباط دختر و پسر راه‌گشا نیست. از جانب دیگر چون هدف تحصیل «شناخت و آگاهی» است، رعایت اصول زیر لازم و ضروری است:

۱. در این ارتباط، جز پیام‌شناختی، پیام دیگری مبادله نشود، از این رو خوش و بش کردن و گل گفتن و گل شنیدن به این ارتباط ضرر می‌رساند و آن را از هدف خود دور می‌سازد.
۲. راه شناخت تنها ارتباط مستقیم با فرد مورد نظر نیست؛ بلکه تحقیق، پرس و جو و مراجعه به سابقه زندگی و... از راه‌های دیگر شناخت است. حتی به بعضی از شرایط همسر ایده‌آل، نمی‌توان از طریق ارتباط مستقیم و گفت و گو پی برده و چه بسا بهره گرفتن از آگاهی فرد مورد اعتماد و آگاه و مصلحت‌اندیش کارگشایتر است؛ تا گفت و گوهای طولانی و دو نفره آمیخته به عشق‌ورزی و محبت.
۳. در صورت ضرورت ارتباط مستقیم دیداری، باید موضوع جلسه و سؤالاتی که در پی پاسخ آن هستید، از قبل مشخص باشد و حتی به صورت جزئی، معین و روشن بیان گردد و از سخنان بی‌ثمر و کلی جداً پرهیز شود.
۴. مدت زمان جلسه ارتباط دیداری، نباید زیاد طولانی باشد.
۵. چون هدف کسب آگاهی از یکدیگر است؛ لذا حضور فرد ثالث - که نقاط پنهان و مبهم گفت و گو را به طرفین گوشزد کند - ضروری است (حتی اگر از نظر شناختی، به حضور فرد ثالث نیاز نباشد)؛ فضای خلوت دو نامحرم، جایگاه نفوذ شیطان است. پنهان از نظاره دیگران به ارتباط دیداری اقدام نکنید که اگر فضا به شهوت و عشق آلوده گردد، چشم عقل کور می‌شود و دیگر نمی‌توان به آگاهی درست و دقیق دست یافت.

شکر از مخلوق و شکر از خالق!

از خدای خودم ممنونم که همین کم مقدار کار دانشجویی که بوده... همین ماهی ۶۰-۵۰ تومنی که دانشگاه به دانشجویهایی که واسش کار میکردن میداد...

همینو ریختن به حساب...

و بازم تشکر میکنم از جناب آقای دکتر سجادیان، آقای عمویی عزیز و جناب آقای دکتر حاجی زاده، که بالاخره با پیگیری هاشون کار دانشجویی و بدهی بچه‌ها رو دادن...

توی پرائنز بگم... خودمونی بگم...

مسئولین عزیز، ما میدونیم شرایط اقتصادی و مالی دانشگاهمون چچوره...

و میدونم چقدر توی مضیقه هستیم... ولی خیلیا به همین دو هزار کار دانشجویی نیاز دارن...

میدونم سخته... ولی واسه دل ما دانشجوها، دوباره کار دانشجویی‌ها رو شروع کنید...

میدونم سخته... ولی ما و شما، خدا رو داریم، بسم الله!!!

خوش روی با معرفت



شاید اگر تعریف کنیم، بعضی‌ها بگویند: در ازای چیزی که می‌دهد پول می‌گیرد. اما بحث پول نیست، بحث خوش رو بودن، خندان بودن و تحویل گرفتن اش است. مرد با معرفتی که همیشه خنده بر لب دارد، یعنی دانشجویی که جیب اش خالی باشد با شکم خالی از مغازه اش بیرون نمی‌آید. خودش کمی تپله اما مرام و معرفت اش واقعا خیلی تپل تر از خودش هست. به جورایی مثل پدر برای دانشجویهاست، شاید تا حالا حدس زده باشید که منظورم چه کسی است، درسته منظورم حسن آقاست، همون مسئول بوفه دانشگاه که هرچی از ایشون تعریف کنم کم گفتم. شاید این چند خط بتونه به عنوان تشکری باشه در برابر این با معرفت بی ادعا. اسماعیل - زاده قاسمی

صادقانه ترین راه ابراز عشق چیست؟

یک روز آموزگاری از دانش آموزانش پرسید: صادقانه ترین راه ابراز عشق چیست؟

برخی «دادن گل و هدیه» و «حرف‌های دلنشین» را راه بیان عشق عنوان کردند. شماری دیگر هم گفتند «با هم بودن در تحمل رنجها و لذت بردن از خوشبختی».

در آن بین، پسری برخاست و داستان کوتاهی تعریف کرد:

روزی زوج جوانی که زیست شناس بودند طبق معمول برای تحقیق به جنگل رفتند. آنان وقتی به بالای تپه رسیدند درجا میخکوب شدند.

یک ببر بزرگ، جلوی زن و شوهر ایستاده و به آنان خیره شده بود. شوهر، تفنگ شکاری به همراه نداشت و دیگر راهی برای فرار نبود. رنگ صورت زن و شوهر پریده بود و در مقابل ببر، جرأت کوچک ترین حرکتی نداشتند. ببر، آرام به طرف آنان حرکت کرد. همان لحظه، مرد زیست شناس فریاد زنان فرار کرد و همسرش را تنها گذاشت. بلافاصله ببر به سمت شوهر دوید و چند دقیقه بعد ضجه‌های مرد جوان به گوش زن رسید. ببر رفت و زن زنده ماند.



حتی یک قطره هم با ارزش است
Even A Drop Of Water Is Precious

روش صحیح انتقاد

امیدواریم که دانشجویان فرهنگ رسانه‌ای پیدا کنند. متأسفانه دانشجویان هنگامی که به مشکلی بر می‌خورند بلافاصله می‌خواهند آن جریان را فریاد بزنند و آن را سریعاً در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک می‌گذارند مانند استوری اینستاگرام و... اما دانشجویان باید بدانند که چیزهایی مانند نشریات دانشجویی به راحتی حق انتقاد و مطالبه‌گری دارند و از این طریق حرف شما به درستی به گوش مسئولین خواهد رسید، همچنین جواب مسئولین را نیز در کنارش خواهیم داشت. این بدان معناست که ما در هر زمینه‌ای حق مطالبه‌گری داریم، اما این کار را از راه مخصوص خودش، یعنی از طریق رسانه‌هایی مانند نشریه یا رادیو دانشجویی یا کرسی آزاد اندیشی انجام می‌دهیم. بنابراین خواهش‌ها برای مطرح کردن حرف‌ها، انتقادات، پیشنهادات و رساندن آن به گوش مسئولین، به جای اعتراضات در فضای مجازی که اغلب بدون پاسخ باقی می‌ماند، از این رسانه‌ها استفاده کنید. البته بعضی‌ها هم هستند که فکر می‌کنند اوضاع خود به خود خوب می‌شود، برای مثال در مورد سلف و خوابگاه باید انتقادی شود تا کسی در صد بر طرف کردن آن برآید. و باز هم لازم می‌بینیم که تأکید کنیم انتقاد به شیوه درست، همیشه راه گشا خواهد بود.

نت لب یا بازار شام؟

نت لبی که اسماً حدود ۶ سیستم دارد، اما رسماً ۲ الی ۳ عدد از آن‌ها کار می‌کنند که آن‌ها نیز یک خط در میان به نت وصل می‌شوند. البته آنجا بیشتر شبیه به تعمیرگاه کامپیوتر است تا نت لب! هر بار که بخواهی با یک سیستم کار کنی باید موس را از یک طرف و کیبورد را از یک طرف دیگر با سیستم سر هم کنی تا تازه راه بیوفتد. جالب تر می‌شود اگر بداند روی دیوار یک کاغذ زده شده با این مضمون که: این مکان مجهز به دوربین مداربسته می‌باشد و در صورت خارج نمودن هر شی‌ای برخورد می‌شود. آخر هر کس این شرایط را ببیند دلش می‌سوزد و بجای اینکه چیزی ببرد چیزی می‌آورد می‌گذارد! امیدواریم که فکری به حال نت لب خوابگاه ناصری نیز شود.

اینترنت بی فرجام

یکی از معضلات مورد توجه دانشجویان محترم، موضوع اینترنت است که باتوجه به کاربرد گسترده‌ی آن در امور روزانه، بسیار حائز اهمیت بوده و کیفیت پایین آن موجب از دست رفتن زمان و البته اعصاب دانشجویان می‌شود! اینترنتی که سرعت بسیار پایین و قطع و وصلی فراوان دارد، از معایب این اینترنت می‌توان به زمانی که تعداد زیادی از افراد متصل هستند، اشاره کرد. در این زمان متأسفانه استفاده از نت ممکن نیست و به راحتی دیس کانکت می‌شوی. زمانی قضیه جالب تر می‌شود که می‌خواهی چیزی دانلود کنی و زمان آن به ۶ ساعت تا ۲ روز می‌رسد. شایان ذکر است که در بعضی مواقع سایت‌های portal. Srd و سامانه سما با وای فای متصل نمی‌شود و باید با نت گوشی اتصال را امتحان کنی. در دانشگاه‌های دیگر میزان اینترنت دانشجویی ماهانه ۲۰ گیگابایت بوده و سرعت آن هم خوب است، اما در دانشگاه ما به بهانه بالا بردن سرعت، حجم نت را به ماهیانه ۵ گیگ کاهش داده‌اند و این درحالی است که سرعت نت آنچنان است که شما بهتر از ما می‌دانید و نیازی به گفتن نیست.

مصاحبه با ریاست شورای انضباطی دانشگاه، پور شافعی!

موضوع اول در مورد پوشش و موارد ذکر شده در آیین نامه دانشگاه می‌باشد.
توضیح آیین نامه کشوری: در آیین نامه کشوری در مورد پوشیدن سویشرت‌ها، لباس ورزشی، لباس‌های محلی و کلاه ورزشی چیزی گفته نشده و فقط گفته شده که پوشش باید رعایت شئونات اسلامی را داشته باشد و نباید ضد اسلام، ضد انقلاب، حاوی عکس و علامت‌های ضد اسلامی و مربوط به گروه‌های خاص باشد.

۱. باین اوصاف چرا چیزی مثل سویشرت را آیین نامه دانشگاه ممنوع کرده است؟
منظورش این بوده که حالت غیر عادی و غیر رسمی نداشته باشد و گرچه سویشرت معمولی مشکلی ندارد.

۲. در مورد لباس‌های محلی که نه ضد انقلاب و نه ضد اسلام باشد و در واقع رعایت شئونات اسلامی را هم داشته باشد چه نظری دارید؟ در حالی که مشاهده شده لباس محلی را در دانشگاه‌های دیگر بدون هیچ مشکلی می‌پوشند چرا آیین نامه دانشگاه پوشیدن آن را ممنوع کرده است؟

برای این که می‌خواهیم یک محیط آکادمیک و یک دستی را داشته باشیم (البته بنده در این مورد باید تحقیق کنم چون اطلاعی ندارم).

۳. در مورد این که چرا کلاه و لباس ورزشی ممنوع است چه صحبتی دارید؟

البسه ورزشی بیشتر مناسب محیط ورزشی هستند و بهتر است که در محیط دانشگاه پوشیده نشوند.

۴. در مورد کلاه هم اگر شکل غیر متعارف داشته باشد و حاوی عکس و علامت‌های نشان دهنده گروه‌های ضد اسلامی و... باشد غیر قانونی است اما کلاه معمولی چرا باید ممنوع باشد؟

به طور کلی برای اینکه محیط آکادمی تر باشد.

والبته نکته‌ای که اضافه کردند این بود که به طور کلی قانونی نوشته شده و ما صرفاً مجری آن هستیم. اما اگر به پوشش ایراد می‌گیرند صرفاً بخاطر این است که محیط آکادمیک و یک دست باشد.

(یادمان باشد صرفاً آکادمیک و یک دست بودن محیط دانشگاه توجیه جالبی نیست برای این که آیین نامه کشوری را کنار بگذاریم و آیین نامه محلی را اجرا کنیم که این خود جرم محسوب می‌شود.)

موضوع دوم در مورد توهین به دانشجویان می‌باشد.

به ایشان گفتیم که از افراد متعددی شنیده ایم که شما و برخی اساتید به اسم تذکر به دانشجویان در جمع به او توهین کرده اید که این مطابق قانون برابر با جرم محسوب می‌شود و دانشجوی می‌تواند شکایت کند. (در قسمت: استاد قانونمند به طور کامل به این موضوع پرداخته شده)

گفتند: شورای انضباطی مجری قانون است و آن را اجرا می‌کند تا محیط مناسب تری برای دانشجویان فراهم شود. اما کار شورای انضباطی تذکر دادن نیست و تأکید کردند که ما حق تذکر دادن نداریم و اگر این کار انجام می‌گیرد، صرف این است که ما مصلحت دانشجویان را می‌خواهیم. و برای پیشگیری از تخلفات نیز می‌باشد. همچنین سعی بر این است که تذکر به نفع دانشجویان باشد. و در مورد مستخره کردن بعضی از اساتید و تذکر‌های خیلی شدید بعضی از اساتید، گفتند: شاید آنها نیز مانند پدر و مادر دلسوز دانشجویان باشند.

اما در مورد چیزی که تأکید داشتند این بود که، شورای انضباطی حق تذکر دادن

ندارد و کار آن رسیدگی به شکایات و رسیدگی به موارد انضباطی است.

مصاحبه کنندگان:

اسماعیل - زاده قاسمی

تهیه کننده: اسماعیل - زاده قاسمی

سجاد - میری

این داستان: پول زور که می‌گن اینه!

خوابگاه‌هایی که تبدیل به جویانگاه سرپرست‌ها شده‌اند، آن‌ها با لحنی طلب کارانه صحبت می‌کنند و موقع عبور و مرور همچون دوربین مداربسته نگاه می‌کنند. برای مثال به تازگی در واحد ۵ خوابگاه ناصری به دانشجوی گفته شده که چرا در اتاق تلویزیون آهنگ گوش می‌دهی؟ یا می‌خواهی؟ یا برو داخل اتاق! دقیقاً با همین لحن. به عنوان مثالی دیگر؛ برای آتش گرفتن یک پاکت زباله و سطل آشغالی که هیچ آسیبی به آن هم نرسیده، کل واحد ۲۰۰ هزار تومان جریمه شده‌اند! چه کسی که داخل خوابگاه بوده چه کسی که نبوده، چه کسی که خواب بوده و چه کسی که بیدار حتی برای نام نویسی خوابگاه در صورت عدم پرداخت هرنفر ۴ هزار تومان نامی نوشته نمی‌شد چرا؟ چون سرپرست نمی‌تواند عامل این کار را پیدا کند، اما برای یک بوی سیگار کل خوابگاه را زیر و رو می‌کند و کلی خبرچین هم دارد. حال موقع اینطور کارها که می‌شود دست و پایشان بسته می‌شود، چرا؟ چون برایشان سود دارد. نمی‌دانم آقایان سرپرست این مدرک کارشناسی را از کجا گرفته‌اند که اینقدر دقیق قیمت گذاری می‌کنند؟ به عنوان مثالی دیگر؛ در پایان ترم هنگام تحویل دادن اتاق، شما پشت کمد را تمیز نکرده اید و ۲۵ هزار تومان جریمه می‌شوید که اگر به همین منوال پیش برویم هر اتاقی کم تر از ۱۰۰ هزار تومان جریمه ندارد! عزیزان من این روش درست‌تری برای تأمین کسری بودجه نیست. امیدواریم مسئولین دانشگاه پاسخگوی این موضوع باشند و گر نه مجبور به ارجاع این مورد به مراتب بالاتر خواهیم بود، که آیا گرفتن این پول‌ها قانونی است یا خیر؟

هزار «ای کاش» بی جواب

اول سلام... قطعاً مثل همه ی نشریات اولین ای کاش ما هم اینه که ای کاش خونده بشیم... دومیش اینه که ای کاش تأثیر داشته باشیم...

ولی توی دوران دانشجویی ای کاش های زیادی رو هممون میگیریم که اصلاً ربطی به نشریات ندارن... ما هم دانشجوییم مثل خودتون... شاید حتی بغل دستتون که توی کلاس دقیقاً کنارتون میشینه و باهاتون گپ و گفت میکنه یه هفت خط باشه... شاید هم کل دانشکدتون رو برگردید و حتی یه هفت خط پیدا نکنید... شاید به شماره های چند رقمی برسیم و شاید هم شماره دوم، سوم مجوزمون رو باطل کنن...

حرفم نقل اینه که بچه ها دوران دانشجویی خیلی زود میگذره... خیلی خیلی زود... یه روزی چشم باز میکنید و میبینید که ای وای ترم آخرید و انگار همین دیروز بود که واسه ثبت نام اومده بودین... و مهم ترین ای کاش کل دوران دانشجوییتون اونجا شکل میگیره که میگوید «ای کاش به این زودی تموم نمیشد...»

آره... خیلی زود میگذره... و حسرت انجام ندادن خیلی چیزها رو روی دلمون میذاره... یکی از چیزهایی که میشه عاشقش شد و یه روزی بابتش ای کاش بگین، کار فرهنگی... آخه اصلاً یه ذوق خاصی توی انجام این کاره... آخه اصلاً آدم دلش میره واسه این کارا... کافیه فقط یه بار بیان و امتحانش کنید... توی هر عنوان و هر نوع موضوعی که دوست دارید... یه دانشجوی فعال بودن خیلی کیف داره... شاید بعضیاتون بگید بابا ما دانشجوی علم پزشکی هستیم و وقت واسه این کارا نداریم... و منم باید بگم نه خیر عزیز شما وقت دارید اگر یکمی از تلگرام و اینستاگرام رفتنت کم کنی میبینی که کلی هم وقت خالی داری... به هر حال امیدوارم شما مثل ما هزار تا ای کاش بی جواب رو دلتون نمونه...

کافه کتاب...



خوبه که در اینجا یک تقدیری بشه از کافه کتاب به خاطر ایده جالبش و فضای جالبی که ایجاد کرده که میشه خوردنی و یا نوشیدنی رو سفارش بدی و درکنارش از کتابای کافه استفاده کنی و مطالعه کنی و البته میتونه شروعی باشه برای یه فرهنگ سازی یعنی کتابایی که خوندم و دوست داریم بقیه هم اونارو بخونن با هماهنگی با عوامل کافه داخل کافه قرار بدیم تا دیگرانی هم از این کتابا بهره برن و البته بد نیست یه انتقاد کوچک هم بشه به قیمت های کافه که اگر دانشجویی تر بشن بهتره

مصاحبه با خانم سالاری مسؤل امور تغذیه

۱. لطفاً زمان شام را از ساعت ۱۸ الی ۲۰:۳۰ به ۱۹ الی ۲۱ منتقل کنید.

اولا یکی از دلایل زمان سلف به خاطر کارکنان سلف می باشد، زیرا کارکنان از ساعت ۵ صبح می آیند تا به نهار ساعت ۱۱:۳۰ برسند و بعد از سرو نهار از ساعت ۱۴:۳۰ به طبخ شام بپردازند تا به سرو غذا در ساعت ۱۸ برسند. سرو شام معمولاً تا ساعت ۲۱ طول می کشد. در نتیجه میزان استراحت و کنار خانواده بودن آن ها زیر ۹ ساعت در شبانه روز می شود و نمی توانیم در ساعت سلف تغییری بدهیم. ثانیاً بعضی از بانوان دانشجوی ۱۸ برای غذا مراجعه می کنند، زیرا تا ساعت ۲۱:۳۰ بیرون هستند و به سلف نمی رسند. جالب است بدانید که اگر ساعت ۲۰:۳۰ رفتید و به شما ظرف ندادند گفتند اجازه نشستن در سلف را ندارید، می توانید به واحد تغذیه اعتراض کنید (تا کید می کنم تا ساعت ۲۰:۳۰) این در صورتی است که باتوجه به مصاحبه انجام شده با کارکنان سلف خود کارکنان با تغییر ساعت شام خوابگاه مشکلی ندارند.

۲. چرا غذاهایی که کمتر طرفدار دارد از منو حذف نمی شود؟

کسانی هم هستند که این غذاها را دوست دارند و حق دارند که این غذاها در منو باشد.

انتقاد: کیفیت برنج خیلی پایین است.

برنجی که در دانشگاه سرو می شود، برنج پاکستانی است، دلیل اینکه از برنج ایرانی استفاده نمی شود بخاطر این است که برنج ایرانی له می شود و آشپز پختن برنج ایرانی را قبول نمی کند.

به گفته ی خانم سالاری: ما نمی توانیم از لحاظ غذا و خدمات با مشهد رقابت کنیم، زیرا اولاً مواد اولیه ی تازه و در دسترس را مانند مشهد نداریم و ثانیاً آشپز دانشگاه مشهد جزء بهترین آشپزهاست، دانشگاه مشهد از لحاظ خدمات بهترین دانشگاه ایران است و حتی دانشگاه تهران هم نمی تواند با مشهد رقابت کند.

دانشگاه گناباد، بعد از مشهد، رتبه دوم خدمات در استان را داراست و به جرأت می توانم بگویم که در کشور رتبه ی پنجم یا ششم را دارا هستیم.

۳. مشکل دیگر در مورد غذا حجم پایین غذاهاست

که به گفته ی خانم سالاری، غذا حتی اضافه هم می آید.

همچنین به گفته ی آقای هاشم زاده، آقای ایزدی و سایر افراد، آن ها غذای اضافه هم می ریزند.

۴. چرا ماهی کامل طبخ نمی شود؟

برخی از بانوان بخاطر سر و تیپ چندیس اور ماهی از غذا خوردن می افتند و درخواست داشتن ماهی کامل ندارند.

ماهی ای که طبخ می شود به گفته ی خانم سالاری، ماهی قزل آلا یا هوکی است که جزء ماهی های خوب است.

(آقای هاشم زاده: ما نمی توانیم ۱۰۰ درصد مقبولیت را به دست آوریم ولی اگر ۷۰ درصد مقبولیت را به دست بیاوریم برای ما عالی است.)

مشکلاتی در منو تغذیه وجود داشته، مثل هم زمان بودن غذاهایی که با گوشت قرمز طبخ می شوند، ولی الان یکی گوشت قرمز و دیگری گوشت سفید است.

اما هنوز در دو روز اول مجبور هستیم دو غذا را با گوشت قرمز قرار دهیم، ولی سه روز بعد به روال قبل بر می گردد و این به خاطر تعطیلات آخر هفته است، که این موضوع فقط مختص به ماه مبارک رمضان می باشد.)

طبق آمار گرفته شده از خوابگاه دختران و پسران سه رتبه ی برتر غذاها مربوط به:

۱. اکبر چوجه
۲. پکیج صبحانه
۳. زرشک پلو با مرغ
۱. کوشمش پلو
۲. کوفته
۳. خوراک رنگین کمان / خورش آلوه / حلیم بادمجان و میرزا قاسمی می باشد.

حال قضاوت در مورد این مصاحبه با شما.

مصاحبه کنندگان:

اسماعیل - زاده قاسمی

تهیه کننده: امیر رضا - صبوری

سجاد - میری

امیر رضا - صبوری

لحظه ای تأمل...

وقتی که در رستوران یا اماکن عمومی مقدار زیادی از دستمال کاغذی، یا صابون یا عطر رایگان استفاده می کنید، در حالی که در منزل خودتان این گونه نیستید، بدین معنا است که اگر شرایط اختلاس برای شما فراهم شود مطمئناً اختلاس می کنید... اگر در جشن ها و بوفه ها زیاد غذا می خورید در حالی که می دانید شخص دیگری آن را حساب می کند، بدین معناست که اگر فرصت خوردن مال دیگران را پیدا کنید، این کار را انجام خواهید داد... اگر حقوق در صف ایستادن و در صف بودن را رعایت نمی کنید، پس شما زمینه این را دارید که برای رسیدن به هدف خود از شانه دیگران هم بالا بروید... اگر بر این باور هستید که هر چه را در خیابان پیدا کردید حق شما است، در حالی که متعلق به شخص دیگری بوده که آن را گم کرده است، پس قابلیت دزدی در شما وجود دارد... هنگامی که به قوانین راهنما و رانندگی توجهی ندارید و به آن اعتنایی نمی کنید، بیانگر این است که شما زمینه تجاوز و سرکشی را دارید حتی اگر قرار باشد اشخاص بی گناهی هم در این بین صدمه ببینند...

چند خطی با قانون!!!

جایی که قانون به پایان رسد، ظلم آغاز میشود.

جان لاک

ماده ۳۷. حق آزادی بیان در دانشگاه

آزادی بیان از حقوق اساسی و اولیه دانشجویان است و در فضای دانشگاه ظرفیتهای متنوعی برای تحقق آن در نظر گرفته شده است. از آن جمله میتوان به تشکلهای اسلامی، نشریات دانشجویی، کرسی های آزاد اندیشی (در قالب کرسی مناظره، کرسی نقد و نظر، کرسی پرسش و پاسخ شبهات) و خانه ملی گفتگوی آزاد اشاره کرد.

ماده ۳۸. حق انتقاد و مطالبه گری

دانشجویان حق دارند از عملکرد مسئولین دانشگاه و سیاست ها و رویه های کشور انتقاد کنند و نقد خود را از مسیرهای قانونی شورای صنفی و رفاهی از جمله نشریات دانشجویی و تشکل های اسلامی بیان کنند.

ماده ۴۵. حق رسیدگی به تخلفات دانشجویی در شوراهای انضباطی

یگانه مرجع صالح رسیدگی به تخلفات دانشجویان، شوراهای انضباطی است و هیچ مرجع دیگری حق دخالت در این امر را ندارد!!!

شوراهای انضباطی عبارت اند از : شوراهای انضباطی دانشگاه (شورای انضباطی بدوی و شورای انضباطی تجدید نظر) که در دانشگاه ها مستقر است و شورای انضباطی مرکزی که در وزارت علوم مستقر است.

!!!نیاز به ذکر است که حتی هیچکدام از اعضای شورای انضباطی در قالبی خارج از قالب قانونی شورای انضباطی، حق مداخله فردی و مستقیم را نداشته و خلاف قانون است!!!

باشد که از قوانین همه ی آن را به خاطر بسپاریم نه فقط آنچه را که به نفع ماست!!!

قلم...

نه ز بد عهدی معشوق، گله ای در دل داشت...

که به یک جمله، دلم را نواخت...

« شرط عشق است که عاشق از دنیا

رحل خود گیرد و بالی بگشاید بر دوست! »

قلم باز از نو

زندگی را زیبا دید

قد برافراشت و نوشت:

لحظه ها را غنیمت دانید!

نه دمی را به حسرت، نه حسادت،

نه به افسوس، نه به غم،

بلکه خشوند ز خوش بودن همدیگر،

عمر همین است و همین بوده

جاودان فکر تو هست خوب و یا بد بوده!

فاطمه - اسماعیلی

قلم کهنه ی من قد برافراشت که

نواپی بنوازد...

ساز آواز دهد...

دل بنوازد...

کمرش خم شد و آهی ز دلش، کهنه نفس،

آتشی زد که همه ی برگ درختان بهاری بسوخت!

و همان لحظه خودش را

پس خرداد حزن پنهان کرد!

لیک، دستان تو پدیدیم کرد!

رقص خندان همان بادبادک،

لب ولبخند همان دیوانه،

نور امید به رودخانه ی من جاری کرد...

برگها روییدند و خزان شرمنده!

بوی عطری پیچید بهتر از عطر بهاران،

بوی جاوید سجاده ی مادر، نه دگر

دم ز نافر جامی زد، نه ز بدشومی ناقوس خبر می داد...

تو همان...

تو همان یوسفی در مصر،

ومن زلیخا وار برای به دست آوردنت پیرهن میدرم.

و تو همان آدم قصه های منی که برایم سبب می چینی،

کاش کسی پیدا شود که مجنون وار دوست بدارد مرا...

حتی می شود بابالنگ دراز من شوی و برایت نامه بنویسم.

اما نه...

نه می خواهم زلیخا باشم، نه حوا، نه لیلی و نه جودی ابوت،

من می خواهم من باشم، بگذار عشقی در تاریخ را رقم بزنیم به نام من و تو.

مائه - اصغر پور حاجی آباد

تو چه میدانی!!!

و تو جانان و دلبر من... تو چه میدانی که پاییز چیست!!!

پاییز رقص زرد و نارنجی در باد بی رحم دلتنگیست...

آمده که بدرد... آمده که پاره کند... بند دل من هم در

نبودت خیلی وقت است که نازک شده... نازک تر از

همیشه... همین روزهاست که پاره شود...

حتما یادت مانده آن روزها که تنها دلخوشی ام بودی...

آن روزها بند دلم ریسمان استواری بود که زرد و نارنجی

که هیچ... حتی صدای خش خش پاهایمان هم دلم را

تنگ نمیکرد... تو کنارم بودی... و دلی داشتیم گرم تر از

کوره ی خورشید... و تو بودی و تو بودی و تو...

و حتما یادم هست آن روز که خبر آوردند که محبوبت

گفته دگر نام مرا هم نبر... گفتند که آن دلبری که آنچنان

روزها خواب از چشمانت پرانده بود، رفته... رفته تا صدای

آواز دلش را بهر کس دیگر بخواند...

مگر میشد باور کرد!!! این تو بودی!!! همان که

آنچنان عاشقانه هایم را برایش مینوشتی!!! باورم نمیشد...

باورم نمیشد اینچنین بر سرم آمده باشی... من تنها شده

بودم... تنهای تنها... حتی دلم هم دیگر هوایی نمیشد...

هوای چای ذغالی داغ... قدم زدن روی برف... یا تماشای

زندگی مردمان از چهره هویدایی... تو رفتی و دل من تمام

شور و شوق و زنده بودنش را به همراهت راهی کرد...

تو رفتی و اکنون من مانده ام و پاییزی که امسال زرد و

نارنجی اش بند دلم را پاره میکند...

از من هیچ نمانده... جز تکه هایی که اشک میشوند و

میبارند تا تمام شوم...

و تو چه میدانی که پاییز چیست!!!

قبل از تو...

قبل از تو نمی خواستم بدانم چرا سبب از درخت می افتد،

تو بودی دیگر!

قبل از تو ستاره ها همه شبیه هم بودند،

قبل از تو درخت بی معنی بود،

کوچه ،

جوب ،

تیر چراغ ،

تخت، اتاق، رویا، بی معنی بود...

قبل از تو زمین بی ارزش بود،

بعد از تو قیمت پیاز هم مهم بود ،

دموکراسی تو بودی

دیکتاتوری هم تو بودی

نیچه تو بودی

دکارت تو بودی

درد تو بودی

کوفت تو بودی

هزار توی درد بودی

وحشتناک ترین شکل ترس بودی

من می ترسم

من از رفتنت می ترسم

از بودنت می ترسم

و از آمدنت خواهم ترسید .

امیرحسین - اصغری



مثل قصه ها...

وقتی به چیزایی تو زندگی هی نمیشه، میشینی عاقلانه فک میکنی که خب، همینه دیگه! عادت کن بهش!!!
اصلا دیگه به چرا و چطورش هم نمیخواد فک کنی فقط هر بار دیدی داره میشه، از اولش به خودت بگو که بازم تهش نمیشه!
اما ته دلت به صدایی هست همیشه، که نمیخواد تسلیم شه میگه مثل فلان قصه، مثل فلان کتاب شاید این بار شد...
اما باز نمیشه!!!
و تو باز غصه میخوری اما دیگه دلیلش اون نشدنه نیست... تو فقط خسته ای از اینکه هنوزم منتظری بشه...

... کاش قصه بودیم همه مون...

گردنبند زمره (قسمت اول)

ساعت تقریباً چهار بود. مرد، چهل دقیقه ای می شد که تکانی نمی خورد. تغییر چند درجه ای وضعیت خورشید، به او فهماند که دیگر وقت رفتن است. هنوز ۲۵ کیلومتری، با آمریکا فاصله داشت اما برای یک جهان گرد چهل و هفت ساله که دو ماه دیگر چهل و هشت سالش می شود و تقریباً نصف کشورش را با پای پیاده گشته است، ۲۵ کیلومتر مسافت زیادی نیست - پدرو-، سه سال در حال سفر به نقاط مختلفی بود و یک سالی می شود که پیاده سفر کردن را تجربه می کند. بجز آخرین باری که با ماشین از میان کویری در نزدیکی شهرش می گذشت، اولین باری بود که توانسته بود به کویر هم سفر کند. نمی شود گفت سفر کرده، پدرو، میان راه طولانی ای که پیموده بود، پنج روز و چهار شب است که میهمان کویر است. با این حال، مثل همه ی نقاطی که، با او وداع کرده اند، الان زمان ترک این بیابان است. به راه می افتد در حالی که زیر لب می گوید: (تیرناس زیبای من، خدانگهدار. ممنونم از اینکه من را پذیرفتی و با نسیم ات نوازشم کردی، با گرمایت به من امید دادی، با شن های نرم ات، احساساتم را زنده کردی و با چشم اندازی، از انبوه کوه های کم ارتفاع، یادآور شدی که مغرور نباشم.)
کمی جلوتر و در کنار جاده، یک تابلو قرار دارد.

آمریکا، ۲۵ کیلومتر ...
ادامه دارد ...

۱- تیرناس: بیابانی در جنوب اسپانیا

۲- آمریکا: شهری ساحلی در جنوب اسپانیا

سجاد - میری

پرواز خیال

عاقلان آری به جان، جان داده اند
عاقلان ذهن و زمان، دانند که چیست
روحشان چون بازی شطرنج نیست
روح عاقل خارج از حد می شود
عاشق و دل باخته از حق می دود
روح آزاد از خودش، افسانه ساخت
ورنه تن خاکی بباشد پیش ساخت
آری این باشد همان روح و سرشت
کم کسی از روح این سان می نوشت
حسین - هراتی

من خیالم در همه پرواز بود
سوختم ناگه صدایم راز بود
سوختم تا باز آتش برکشد
نور آن خاک تنم آتش کشد
تا در این خاکستر تاریک جسم
حس خود را من بیابم نام اسم
حس من باری دگر برخاست دوست
پرز شور و پر تلاش و سرخ روست
دیگران پنداشتی جان خفته است
یا که در دنیای خود آشفته است
دیگران بس در خطا سر کرده اند

لنز دوربین...

کاش باشم جای دوربینی که در لنزش تو هستی
کاش باشم جای آن مردی که پهلوش نشستی
کاش با یک بار دیدن نروزی از یاد من
کاش می شد خنده ات ثبت شود در یاد من
کاش باشم همچو می، غمگسار لحظات
کاش میشد باز هم گرم شوم با نفسات
کاش باشم جای فنجان تا به من بوسه زنی
کاش میشد یک دفعه حرف جدایی نزنی

سجاد - میری



جرم نابخشوده!!!

گناه ترین مجرم دنیا چه کسی است؟؟؟ چشم ها...
ظلم هایی که درحق دل آدم ها کرده اند از حمله تاتار
و چنگیز خان مغول هم ویرانیش بیشتر بوده است... ولعت
به چشمانی که بی موقع بازشوند...!
روزش مهم نیست... حتی دقیقه وساعتش... ولی تمام
آدم های دنیا «یک ثانیه» رابه یاد دارند... حتی درانباری
خاطرات چند ساله اشان... درست است که خاک گرفته...
ولی باز هم هست...! همان لحظه ای که دوتیله باحیای
سابق چشمانشان درچشمانی قفل شد... نگاهی تلاقی
شد... ودلی لرزید وفروربخت... واین درست آغازفاجعه
بود...! نمیدانم قدم چندم را ازآن لحظه به بعد برداشتم...
اول؟ دوم؟... وشاید هزار وسیصد وخورده ای قدم... یک دفعه
احساس کردم تهی شده ام... تانگاه کردم دیدم:

دلی که دست خودم بود، آه دگر دست خودم نیست...
ومن شدم زیان دیده ای که نه تنها دلم، بلکه تمام
ذرات وجودم را درنگاهی جاگذاشته...! ومن گریه کردم... نه
یک بار... شاید هزاران بار... برای شوخی خنده دارمعلم
دبستانم... که میگفت: خودتو جا نذاری!

چه میدانم شاید روی سیاره ای به اسم زمین، رسم
است آدم بزرگ ها برای شوخی های خنده دار زندگیشان
روزی باید بگیرند...!
دل رفته ام، دایماً باعقل عاقلم میجنگیدم... عقل، کامل بود،
فاخر بود، حرف تازه داشت...

دل پریشان بود، دل خون بود، دل فرسوده بود...!
«عشق» تنها رهگذر این دنیا نیست ولی خودخواه ترین
رهگذر کوچه دلهاست... نیازه جمع کردن چمدانش ندارد...
تمام بساطش درکوله اش خلاصه می شود که ازخودش
جدایش نمی کند... به هرقلبی سرک می کشد و امان
از روزی که دلش بخواهد سرک بکشد... بین نمیگویم
بماند... فقط می گویم سرک بکشد... آن وقت است که
پدر دلت را درمی آورد...!

تانگاه کردم از آن آدمی که صدای قهقهه هایش گوش
آدم وعالم را کرمیکرد... هیچ نمانده بود... زمزمه ای
متحرک که ساعت ها به دیوار روبه رویش خیره بود...
وبا یادآوری نگاهی، هرچند تلخ و زهر، لبخند کم جانی
گوشه لبش نقش میبست...! دیوان شعری در دستش
بودازحافظ... که هیچوقت برایش، فالش نیامد، یوسف گم
گشته بازآید به کنعان غم مخور...

شاید فاصله یوسفش ازدل کنعانش بیشتر از فاصله
مصربود...! اشک هایی که ناخواسته برصورتش روان
می شد دلیلش چه بود؟ جزممان یک ثانیه؟...

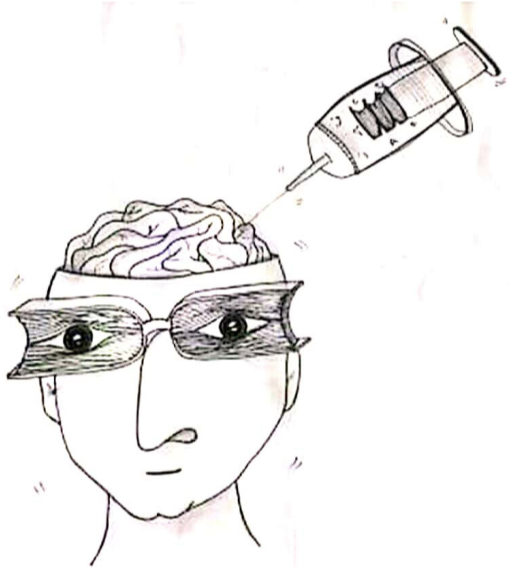
و این قوی ترین درد یک دنیا میتواندباشد...! حالا میفهمم
به قول معروف که بعضی ازآدم ها شاید در۱۹سالگی، کمتر
یابیشتر، می میرند ودر ۸۰سالگی فقط به خاک سپرده
میشوند... چه مرگ تلخی است مردگی رازندگی کردن...
۶۰سال تمام را درفکر ۶۰ثانیه بودن...!

«عشق از روز اول هم جرم نابخشوده بود!!!»

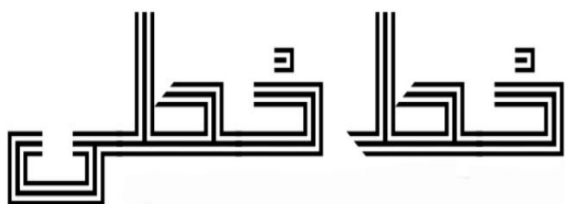
لحظات تکرار نشدنی!

در ذهنم تکرار می شد، آن لحظه ها همیشه نبود، عشق تو در قلبم ماندنی نبود، بودند در کنارم تکرار نشدنی بود! از خدا دیگر هیچ نمی خواهم، دیگر هیچ آرزویی ندارم، رویایم را می خواستم که به آن رسیدم، دنیا را می خواستم که آن را به دست آوردم، رویایی که همان دنیای من است، و تویی که همان دنیای منی. خورشید بتابد یا نتابد، ماه باشد یا نباشد، شب و روز من یکی شده، فرقی ندارد برایم، همه چیز برایم رویا شده، عشق تو برایم آرزو شده، به رویا و آرزو کاری ندارم، حقیقت این است که دوستت دارم. مثل امواج دریا آمدی و ساحل قلبم را در میان خودت گرفتی، همدیگر را دیوانه کرده بودیم با نوازش های هم، آن سکوت عاشقانه رابه یاد داری؟
محمدرضا - خوشدست

قولهای آخر ترمی



خیلیامون یا میشه گفت تقریبا هممون شب امتحانی هستیم... از اونا که شب امتحان که میشه، واسه اولین بار جزوه استاد رو باز میکنن و تازه بسم الله میگن... هممون میدونیم که شب آخر امتحان چقدر سخت میگذره... چه قول ها و چه فحش هایی که به خودمون و استادها که نمیدیم... قول میدیم که ترم بعد، از اول ترم همراه استاد درس بخونیم... فحش میدیم که چرا... اقلاسر کالس گوش نکردیم...
خواستیم بگم الان هنوز وقت هست... یاد قول هایی که به خودت میدادی و میگفتی از اول ترم آینده شروع میکنی به خوندن بیوفت و به بسم الله جانانه بگو...



انعکاس رفتن...

تو رفته بودی...
آرام و به دور از هیاهو...
آنقدر آرام که انعکاس صدای نفس هایت درست جایی در عمق پریشانی گیسوانم فرود می آمد و آرام می گرفت.
تو خیلی وقت پیش رفته بودی...بودی اما رفته بودی!
رفتن همیشه نبودن نیست...
گاهی یک نفر هست
کنارت می نشیند، با لبخند گرمی به تو گوش می دهد و بستنی می خورد!
در ظاهر همه چیز سرجایش است...
اما تو می دانی که چیزی بین شما تغییر کرده است...
چیزی که در اوج دلخوشی هایت، هراس نبودنی را تداعی می کند.
تنت به یک باره می لرزد... پاییز می شوی... ناباورانه به صندلی کنارت خیره می مانی... لبخندش هنوز هم گرم است...
اما نجوایی از عمق چشمان یخ زده اش فریاد می زند: من رفته ام!
تو رفته بودی و من چه ساده انگارانه، ادامه می دادم!
تو رفته بودی و من چه بیهوده، انتظار را به پایان می بردم!
تو رفته بودی و من چه بی تابانه، تمام شهر را به امید آن دو چشم گرم پر امید زیر و رو می کردم!
روزها گذشت...
در یک بعداز ظهر گرم تابستانی...
آن قلب ناآرام، جایی به دور از آن شهر کبود...
در قلب خشک و یخ زده ی کویر...
درست جایی در میان آغوش ستاره ها...
جایی که اولین بار گرمی نگاهی قلبی را ربوده بود...
از تپیدن بازماند و آرام گرفت.
ادامه دارد...

فاطمه جعفرزاده

خیالم را دوست داشتم

خیال من پنجره ای بود روبه پرتوهای گندمگون خورشید...
آنجا من دختری شاد بودم... رنگ هایم همه سبز بودند و آبی...
دیرگاهیست اما خیالم را دوست ندارم...
خاکستری ست و کمی سرد...
دخترک شاد خیالم به گوشه ای خزیده و با گرمای خورشید سرناسازگاری دارد...
شیشه های پنجره ی خیالش ترک برداشته...
به گمانم دلتنگ است...
خیالم را دوست داشتم...
آنجا تنها جایی بود که می توانستم گستاخانه، نگاهت، صدایت حتی خنده هایت را فقط برای خودم داشته باشم...
آنجا من حتی می توانستم نگاه سردت را بپرستم...
دیرگاهیست اما خیالم را دوست ندارم...
خیالی که تو در آن کم رنگی و به سمت بی رنگ شدن شتاب گرفته ای...
حال من مانده ام و چه زیاد دوست دارم هایی که گلویم را زخمی و پهلوهاییم را سوزاننده می کند... در تقلایم که قبل از رفتنت لال باشم!



تو بروی و من قفل بزرگی بر پنجره ی خاکستری خیالم بزنم...

نگران من نباش من قوی می مانم.
می دانم روزی، جایی، خوابی مرا خواهد ربود... من تهی خواهم شد از پایان درد...
سفرت بخیر.

فاطمه - جعفر زاده